گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید محمد مسعودی که همراه خواهرزاده‌اش فائزه زینالی در بمباران دشمن به شهادت رسیدند

مدعیان کمک به مردم ایران خانواده‌های بسیاری را داغدار کردند!

شهید محمد مسعودی و شهیده فائزه زینالی، دایی و خواهرزاده‌ای که باهم شهید شدند

علیرضا محمدی

شهیدان محمد مسعودی و فائزه زینالی، دایی و خواهرزاده بودند که عصر روز ۱۴ اسفندماه همراه پدر محمد (پدربزرگ فائزه) برای دور شدن از بمباران تهران عازم روستای آبا و اجدادی‌شان می‌شوند. آنها که اصالتاً اهل مراغه بودند، می‌خواستند چند روزی از شلوغی تهران دور باشند، اما چون قسمت‌شان شهادت بود، در بزرگراه قزوین به زنجان در توقفی که در مجتمع رفاهی پاسارگاد داشتند، مورد اصابت پرتابه‌های دشمن قرار می‌گیرند و همراه چند نفر دیگر از هموطنانمان به شهادت می‌رسند. ساعت پنج بعدازظهر که این اتفاق می‌افتد، حاج احمدعلی، پدر محمد، برای اینکه نمازش قضا نشود، به نمازخانه مجتمع می‌رود و چون از محل فاصله گرفته بود، مجروح می‌شود. این خانواده که همگی غیرنظامی بودند، قربانی جنایات جنگی محور امریکایی - صهیونیستی می‌شوند و دو شهید و یک جانباز می‌دهند. در گفت‌وگو با خدیجه مسعودی، خواهر شهید محمد مسعودی و خاله شهیده فائزه زینالی، گذری به زندگی و نحوه شهادت این دو شهید جنگ تحمیلی رمضان می‌اندازیم.

از آقا محمد شروع کنیم، موقع شهادت چند سالشان بود؟

برادرم محمد جان، متولد سال ۱۳۶۸ بود و موقع شهادت ۳۶ سال داشت. شغلش آزاد بود و سرش در کارش خودش بود. برادرم نه نظامی بود و نه حتی فعالیت خاصی داشت. یک غیرنظامی بود که به همراه خواهرزاده‌مان فائزه جان بر اثر بمباران دشمن امریکایی - صهیونیستی به شهادت رسیدند تاسندی بر جنایات جنگی آنها باشند.

چطور شد که آن روز برادرتان از بین اعضای خانواده، خواهرزاده‌اش را با خودش همراه می‌کند تا به سفر بروند؟ گویا این سفر برای دور شدن از بمباران‌های تهران بود؟

بله، همین‌طور است. برادرم مجرد بود و چون شغل آزاد داشت، رفت و آمدش به شهرستان از لحاظ کاری دست خودش بود. محمد که ته‌تغاری خانه ما بود، همراه پدرم زندگی می‌کردند. مادرمان هم که سال‌ها پیش به رحمت خدا رفته است. خلاصه وقتی محمد تصمیم گرفت برای چند روز شهرستان برود، به همه ما برادرها و خواهرها زنگ زد که بیایید با هم برویم. ما در خانواده پنج خواهر و دو برادر بودیم که محمد از بین ما شهید شد. آن روز هم که محمد از ما می‌خواست همگی به شهرستان برویم، چون هر کسی شرایط خاص خودش را داشت، میسر نشد با آنها همراه شویم. شهید به خود من همان روز حرکت چند بار زنگ زد. من دو فرزند دارم که محمد به عنوان دایی آنها، نگرانشان بود. می‌گفت چرا همراه بچه‌ها نمی‌آیید با هم برویم. خطرناک است. خدای نکرده اتفاقی برای بچه‌ها می‌افتد، اما من کار داشتم و نمی‌توانستم همراهش بروم. اینکه پرسیدید چرا از بین اعضای خانواده با فائزه جان رفت، یکی از دلایلش این است که محمد و فائزه خیلی با هم جور بودند. الان تصاویری که از آنها داریم، در خیلی از عکس‌ها کنار هم نشسته‌اند. دایی و خواهرزاده هر دو یک روحیه شاد و شلوغی داشتند. اخلاق و رفتارشان خیلی به هم شبیه بود. در جمع فامیلی که بودیم، این دو نفر از همه پرسروصداتر بودند. الان که چند ماه از شهادتشان می‌گذرد، هر بار که دور هم جمع می‌شویم، واقعاً جای خالی آنها احساس می‌شود. با توجه به نزدیکی‌شان به هم، شهیده فائزه آن روز همراه دایی و پدربزرگش راهی شد. در واقع قسمتش بود که به این سفر خاص برود و شهید شود.

فائزه خانم چند سالشان بود؟

خواهرزاده‌ام متولد ۷۴-۷۵ بود و موقع شهادت حدود ۲۹ یا ۳۰ سال داشت. شغلش کارشناس بانک رسالت بود و مثل برادرم محمد، هیچ سمت یا شغلی مرتبط با امور نظامی نداشت. یک دختر جوان و بسیار پرانرژی و با روحیه بود. یک جوان امروزی که برنامه‌ها و آرزوهای زیادی برای آینده‌اش داشت. فائزه هم ته‌تغاری خانه‌شان بود. خواهرم دو فرزند دختر داشت که دختر بزرگش ازدواج کرده و فائزه مجرد بود، اما برای خواهرم مثل یک پسر بود. هر کاری که خانواده داشت برایشان انجام می‌داد. شهیده خیلی باهوش و زرنگ بود. گواهینامه پایه یک داشت. نه فقط برای خانواده خودش که هر کدام از ما مشکلی داشتیم، سریع می‌آمد و انجام می‌داد. هر بار که به او زنگ می‌زدم و می‌گفتم مثلاً فلان مشکل را دارم، هر کاری که داشت زمین می‌گذاشت و سریع خودش را می‌رساند. این روحیه و تعهدی که نسبت به دیگران داشت، باعث شده بعد از شهادتش واقعاً جای خالی‌اش را احساس کنیم.

نحوه شهادت‌شان چطور بود؟

قبلش عرض کنم که برادرم اهل حلال و حرام بود. روزه‌هایش را کامل می‌گرفت. یادم است آخرین باری که به خانه ما آمد، موقع افطار بود. روزی که به سفر رفتند، به حکم شرعی و عبور از حد ترخص، حکم مسافر داشتند و به همین دلیل برای استراحت و صرف غذا به مجتمع رفاهی می‌روند و همانجا هم به شهادت می‌رسند. آن روز پدرمان که حدود ۸۰ سال دارد، چون در مسیر بودند، هنوز نمازش را نخوانده بود. محمد به پدرم می‌گوید: حاجی زودتر نمازت را بخوان که قضا نشود. پدرم راهی نمازخانه می‌شود و در همین لحظه بمب دشمن به سالن غذاخوری اصابت می‌کند و فائزه همان جا به شهادت می‌رسد. خواهرزاده شهیدم زخم خاصی روی تنش نبود، گویا مجروحیتش داخلی بود، ولی برادرم دستش قطع می‌شود و سمت چپ بدنش هم ترکش‌ها و زخم‌های متعددی برمی‌دارد. برادرم در لحظه حادثه زنده بود. حتی او را داخل آمبولانس می‌گذارند، اما حین انتقال به بیمارستان شیشه عمرش به سر می‌آید و به شهادت می‌رسد.

شهید محمد چطور روحیاتی داشت؟

محمد خیلی دلسوز خانواده بود. او هم مثل فائزه بسیار پرروحیه و شاد بود. اصلاً این دایی و خواهرزاده بسیار روحیات شبیه هم داشتند. وقتی که جنگ شد و تصمیم گرفتند به روستای آبا و اجدادی‌مان بروند، محمد به همه ما زنگ زد و گفت بیایید با هم برویم. آدمی نبود که فقط به فکر خودش باشد. برای همه دغدغه داشت. بارها به خود من زنگ زد و گفت که با بچه‌ها همراهش شویم و در تهران نمانیم. خیلی هم با پسرم که ۱۵ سال دارد جور بود. آقا محمد از آن دایی‌های به‌اصطلاح باحال و شوخ بود. در مورد رابطه صمیمانه‌اش با فائزه جان که برایتان گفتم. شهید با پسر من هم خیلی جور بود. آنقدر که یک‌بار پسرم به من گفت: مامان! من دایی محمد را از شما و بابا بیشتر دوست دارم. این حد دایی‌اش را دوست داشت. محمد چون مجرد بود، با پدرمان در خانه پدری زندگی می‌کردند. عصای دست پدرمان بود. هر جا که می‌خواست برود او را همراهی می‌کرد. مثلاً کسی از اقوام فوت می‌کرد، محمد بابا را تا مراسم آن مرحوم همراهی می‌کرد. یا پدرم را چند بار مشهد برده بود. الان نبود او بیشتر از همه ما برای پدرمان سخت است.

حاج احمدعلی، پدرتان، الان در چه حالی است؟ جانبازی‌شان از چه ناحیه است؟

بابا در واقعه بمباران گوشش به شدت آسیب دیده و تا حد زیادی شنوایی‌اش را از دست داده است. دست راستش هم از پنج جا شکسته بود که همان ابهر عملش می‌کنند و بعد هم برای ادامه درمان به تهران منتقل می‌کنند. الان تازه یک ماهی است که دست بابا را باز کرده‌اند. ایشان خیلی آدم مذهبی و معتقدی هستند. به خاطر عوارض مجروحیت و جانبازی سه روز نتوانسته بود روزه‌اش را بگیرد. عید فطر که تمام شد، دیدیم بابا روزه گرفته است. گفتیم ماه رمضان که تازه تمام شده، چرا روزه گرفتید. گفت: مگر یادتان نیست وقتی مجروح شدم مجبور بودم چند روز روزه‌هایم را بخورم. الان دارم قضای آنها را می‌گیرم. اینقدر که این پدرمرد معتقد است و اجازه نمی‌دهد حتی با وجود مجروحیت، نماز و روزه‌ها بر گردنش بماند. پدرم دو شب قبل از آنکه به سفر بروند، همراه برادر شهیدم برای افطار به خانه ما آمدند. بابا برای رهبر شهیدمان لباس مشکی پوشیده بود. برادرم پرسید چرا سیاه پوشیده‌ای، گفت: به خاطر حضرت آقا پوشیده‌ام. برادرم خیلی در این وادی‌ها نبود، ولی برای شهادت آقا ناراحت شده بود. آن روز هم در جواب حرف پدرمان گفت: آقا حیف شد. واقعاً گناه داشت که این‌طوری شهید شود. عین حرفی بود که برادرم آن شب زد. این حرف‌ها را طوری زد که پدرمان انگار یک الهامی به ایشان شده باشد، ترسید و گفت: محمد جان این روزها خیلی مواظب خودت باش. نکند اتفاقی برایت بیفتد. این آخرین دیدار ما با محمد جان بود. موقع خداحافظی هم طبق معمول با هم روبوسی کردیم. روز بعدش محمد خیلی زنگ زد که بیایید با هم برویم شهرستان. دو روزی خانه را رها کنید و برویم تا خیال ما هم راحت باشد، ولی قسمت نشد من همراهشان بروم و آنها همسفر شهادت شدند. الان نبود محمد، برای پدرمان خیلی سخت است؛ هم پسرش را از دست داد و هم عصای دستش را. در کنار همه اینها، شهید مثل یک دوست و رفیق برای پدرمان بود و خیلی پیگیری می‌کرد که بابا چه نیازی دارد تا آن را برطرف کند.

شهیده فائزه را آخرین بار کی دیدید؟

آخرین بار که فائزه جان به خانه من آمد، تولد محمد بود. آن روز زنگ زدم به خانه خواهرم و از آنها خواستم که به خانه ما بیایند. از پشت گوشی تلفن شنیدم که فائزه یواشکی به مادرش می‌گوید: مامان بگو خاله ماکارانی درست کند. فکر می‌کرد من نمی‌شنوم... من هم برایش ماکارانی درست کردم. غروب ساعت ۷ آمد به خانه ما. غیر از مواقع خاصی مثل تولد یا میهمانی‌ها، فائزه جان همیشه سعی می‌کرد حداقل هفته‌ای یک بار به دیدن اقوام برود. با اینکه مشغله‌اش زیاد بود و پنج صبح راهی محل کارش می‌شد، به‌رغم همه این سرشلوغی‌ها، چون قلب مهربانی داشت، زود به زود به ما سر می‌زد. یک اخلاقی هم که داشت، نمی‌خواست کسی از دیگری کدورت داشته باشد. اگر یکی از ما از دیگری دلخور می‌شدیم، میانجی‌گری می‌کرد تا کدورت‌ها رفع شود. آخرین دیدارمان پنج‌شنبه قبل از سفرشان بود که همگی خانه پدرم جمع بودیم. این آخرین دورهمی بود که همراه فائزه جان و محمد جان داشتیم. یادش بخیر که دیگر آن روزها تکرار نمی‌شود. جالب است که هم فائزه و هم محمد هر دو ماکارانی دوست داشتند. محمد چون با پسرم خیلی جور بودند زیاد به خانه ما می‌آمد. روزهای آخر یک شب به خانه ما آمد و من هم آن روز ماکارانی درست کرده بودم. برادرم با اشتها غذایش را خورد و گفت: خدیجه امشب غذایت یک‌طور دیگری مزه داد. این حرفش خیلی به دلم نشست. چند روز بعد برادرم شهید شد و حسرت آن روز تا همیشه در دلم ماند. الان هم پدرم خیلی تنها و شکسته شده و هم خواهرم که دخترش فائزه را از دست داده دیگر آن آدم سابق نیست. فقدان فائزه برایش خیلی سخت است.

وقتی به شهادت برادر و خواهرزاده‌تان نگاه می‌کنید، چه حسی در وجودتان شکل می‌گیرد؟ این قضیه را چطور می‌بینید؟

شهادت در فرهنگ دینی و حتی ملی ما یک فضیلت است. اگر قرار باشد همه ما یک روزی بمیریم، چه بهتر که با شهادت از این دنیا برویم، چراکه مقام شهادت از همه مرگ‌ها بالاتر است. ما هم برای این دو شهیدمان، برای خودشان، خیلی خوشحالیم. آنها عاقبت به خیر شدند، اما خب برای ما که بازمانده هستیم، نبودشان خیلی سخت است. روزی که آنها به سفر می‌رفتند، اصلاً فکرش را نمی‌کردیم که شاید چنین اتفاقی بیفتد، ولی قسمت‌شان بود و باید این‌طور از این دنیا می‌رفتند.

برخی از معاندان می‌گفتند که امریکا و اسرائیل با مردم عادی کاری ندارند و برای کمک به ما می‌آیند. پاسخ شما به آنها چیست؟

خب واقعاً این کمک‌ها را به عینه دیدیم! شهادت دو نفر از عزیزان ما تنها بخشی از این کمک‌هاست که از راه رسید و ما را داغدار کرد! خیلی از مردم ایران در جنگ تحمیلی اخیر و دیگر وقایعی که مرتبط با جنگ است به شهادت رسیدند و خانواده‌های بسیاری داغدار شدند. هر کسی هم که می‌گوید آنها با مردم عادی کاری ندارند، خوب است نگاهی به نحوه شهادت برادرم و خواهرزاده‌ام بیندازند. مگر آنها نظامی بودند؟ برادرم شغلش آزاد بود و خواهرزاده‌ام کارشناس بانک بود. پدرمان هم که مدت‌هاست بازنشسته است و حدود ۸۰ سال سن دارد. در ماجرای حمله به مجتمع رفاهی در آزادراه قزوین به زنجان، تعداد دیگری از هموطنان ما هم به شهادت رسیدند که مصداق بارز جنایت جنگی است. واقعاً مشخص نیست چرا دشمن باید یک مکان غیرنظامی مملو از انسان‌های بی‌گناه را بمباران کند. هرچند آنها در حمله به مدرسه شجره طیبه در میناب هم بدتر از این جنایت را رقم زدند و مجموع همه این جنایت‌ها، ماهیت دشمن امریکایی - صهیونیست را به خوبی نمایان می‌سازد.

> **دایی و خواهرزاده هر دو یک روحیه شاد و شلوغی داشتند. اخلاق و رفتارشان خیلی به هم شبیه بود. در جمع فامیلی این دو نفر از همه پرسروصداتر بودند. الان که چند ماه از شهادتشان می‌گذرد، هر بار که دور هم جمع می‌شویم، واقعاً جای خالی‌شان احساس می‌شود. با توجه به نزدیکی‌شان به هم، شهیده فائزه آن روز همراه دایی و پدربزرگش راهی سفر شهادت شد**

مزار محمد و فائزه در کنار هم قرار دارد

شهیده فائزه زینالی در نجف اشرف

محمد متولد سال ۶۸ بود و شغل آزاد داشت

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۸۷

جدول

از راست به چپ

■ ۱- نام قدیم شهر کرد- اثری از علامه دهخدا ■ ۲- خاکستر- بین سر و تنه- تاخت و تاز ■ ۳- دانه تسبیح- از شهدای کربلا- کوچک- بزرگ تر از گردان ■ ۴- خاموش فرنگی- گردنکشی- جایگاه مرشد زورخانه- گشوده ■ ۵- مری- گیاهی دارویی ■ ۶- نوعی خاک مسابقات تنیس- ترک وطن- بچه چهارپایان ■ ۷- تکیه بر پشتی- گربه‌سان تیزپا- کومه- دهانه قنات ■ ۸- رود مرزی- رنگین کمان- فلز تمدن- زورمند ■ ۹- خوش قد و قامت- تزویر- کشتی جنگی- شهر خرما ■ ۱۰- لم و فن- تن‌پوش گرمابه- مسن ■ ۱۱- دروازه‌بان تیم ملی اسپانیا در جام جهانی ۲۰۱۰- اجازه شرفیابی همگانی ■ ۱۲- تکرار حرفی- گاز مرداب- پسر کردی- ترک استخوان ■ ۱۳- انعکاس صدا- حرف صریح- پسر گودرز- از لوازم تبلیغات ■ ۱۴- منطقه‌ای در شمال شرق تهران- رود بزرگ فرانسه- کند و آهسته ■ ۱۵- از آثار تاریخی شهر اصفهان- شاعر ایتالیایی کمدی الهی

از بالا به پایین

■ ۱- امیر البحر- بد، زشت ■ ۲- رفیق راه- کبوتر سفید دورپرواز- روزه هندوان برهمایی ■ ۳- به عمل برآید- گلو در گویش تهرانی‌ها- نوعی نان مرغوب- پشت سر ■ ۴- رنگ خون انگلیسی- ایالتی درامریکا- بی سر و صدا- صدمتر مربع ■ ۵- همداستان همای- مزد ■ ۶- ارابه- قدرت و توان- قایق تفریحی ■ ۷- سخن بیهوده- کشور چای- عضوی در صورت ■ ۸- رفوزگی- سرند- الفت- جایز و شایسته ■ ۹- دو تا نون- همه بدن- شرط بندی ■ ۱۰- قطعه زمین کشاورزی- گرو گذاشتن- مرگ و نیستی ■ ۱۱- کتاب ناصر خسرو- بمب آتشزا ■ ۱۲- خرس کارتونی- از ابزار کفاشی- بوته جالیزی- آش ■ ۱۳- تقویت رادیویی- کاغذفروش- خدای خورشید مصریان- شکم ■ ۱۴- علم جدید- از جهات اصلی- نعمت ناپیدا ■ ۱۵- بزرگ و وسیع- نویسنده انگلیسی کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی

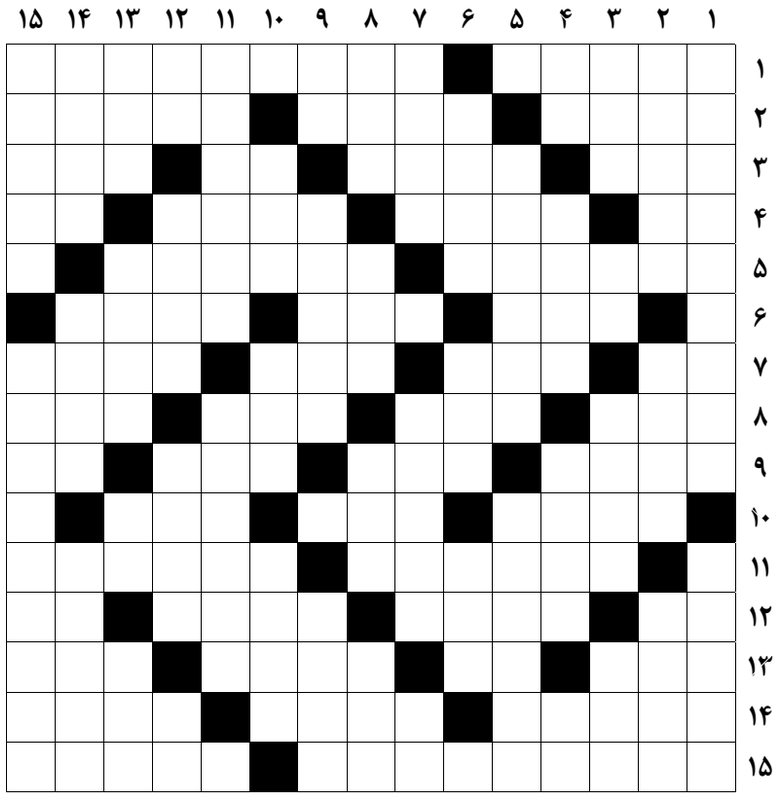

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲				۹		
		۶			۴	۱		
		۳		۶	۵			
۱			۲					۸
۹						۳		۵
			۸					۹
	۶			۱			۴	
	۷			۳	۶			
	۴						۸	

۱	۷	۵	۸	۶	۸	۹	۸	۸
۸	۶	۹	۵	۸	۸	۱	۸	۷
۸	۸	۸	۷	۱	۹	۶	۵	۸
۶	۱	۸	۸	۸	۷	۸	۹	۵
۹	۸	۸	۱	۸	۵	۷	۸	۶
۷	۵	۸	۶	۹	۸	۸	۱	۸
۸	۸	۱	۸	۸	۶	۵	۷	۹
۸	۸	۷	۹	۵	۱	۸	۶	۸
۵	۹	۶	۸	۷	۸	۸	۱	۵

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۸۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	ا	ب	ا	گ	و	ر	ی	و	■	ا	ت	ا	ب	ک
۲	غ	ر	ش	■	ل	ا	ت	و	■	ک	ت	■	ف	و	ت
۳	ا	ک	■	ل	ا	ی	ق	■	س	و	م	ر	■	ف	ا
۴	ز	■	ا	ن	ب	ر	■	ف	ن	چ	■	و	ب	■	ب
۵	■	ی	ز	د	■	ی	و	د	■	■	ک	م	ی	ن	■
۶	پ	ی	ک	ه	■	م	و	ز	■	ر	ا	■	ل	ا	ت
۷	■	ی	ل	■	ز	ن	ا	■	ا	ب	ر	و	■	ف	ر
۸	ک	■	ا	ب	ر	ا	ه	■	ی	م	و	ی	چ	■	ا
۹	ا	ل	■	ک	ن	د	■	ر	■	ر	د	ن	■	ت	ن
۱۰	ر	ن	د	■	ی	ا	گ	■	■	ی	ی	■	ا	ش	ه
۱۱	■	ت	ا	ر	خ	■	ش	ر	ر	■	س	ک	ا	ر	■
۱۲	ن	■	س	ی	■	ل	و	ی	■	ت	و	ر	ن	■	ش
۱۳	گ	چ	■	ف	ی	و	ز	■	س	ا	ر	ا	■	س	ی
۱۴	ی	ا	س	■	ر	ت	■	ا	ر	ی	ا	■	ک	ا	و
۱۵	ن	ق	ا	ر	ه	■	ف	ر	ی	ب	خ	و	ر	د	ن